

من در این مقاله استدلال می‌کنم که اقتصاد سیاسی مارکسیستی برای آنکه خود را از بقایای نفوذ استالینیستی رها سازد باید شکل تازه‌ای بیابد. این اقتصاد بویژه احتیاج دارد که تئوری دلایل بی‌ثباتی سرمایه‌داری جدید را گسترش دهد. برای دستیابی به این هدف، اقتصاد سیاسی مارکسیستی لازم است که تئوری افول سرمایه‌داری را با تئوری مارکسیستی بحران تلفیق کند.

مقدمه

من در مقاله‌ی اول (۱) استدلال کردم که اقتصاد مارکسیستی در هشتاد سال اخیر بطور کلی از ترکیب استالینیسم و کینزگرایی شکل گرفته است. این ازدو نظر حقیقت دارد: اول این که بیشتر نظریه‌پردازان در مواجهه با غلبه‌ی خردکننده‌ی تعبیر استالینیستی از مارکسیسم که توسط ارتودوکس اقتصاد کینزی تقویت می‌شد، آنچنان به این ایده‌ها خو گرفتند که دیگر نتوانستند یک ترجمان مارکسیستی از دنیای مدرن ارائه دهند. دوم این که از آنجا که موجودیت اتحاد جماهیر شوروی برای اقتصاد سیاسی مدرن اهمیت اساسی داشت؛ بنابراین هر تئوری باید نقش آن را در نظرمی‌گرفت، اما تنها افراد معدودی این مسئله را در نظریه‌های خود از سرمایه‌داری معاصر گنجانیدند. اما اینان و از جمله کسانی که اتحاد شوروی را سرمایه‌داری می‌دانستند، خود درک محدودی از اتحاد شوروی داشتند و در توضیح آنان راه‌گشا نبود بیشتر افراد ترجیح دادند که اتحاد جماهیر شوروی را همچون یک واقعیت مجزا از جهان مورد ارزیابی قرار دهند.

به این ترتیب نفوذ سوسیال‌دموکراسی با ایدئولوژی کینزی‌اش در چپ تداوم یافت. دولت‌های رفاه سوسیال‌دموکرات، جمع بسیاری را که در ساختار این دولت‌ها شغل و جایگاهی بدست آورده بودند، به خود جذب کردند و اینان به حمایت از آن دولت‌ها پرداختند؛ حتی کسانی که ضد استالینیست بودند در فضای عقاید غالب محصور ماندند. این به دو صورت بود: بسیاری استالینیسم و سوسیال‌دموکراسی را پذیرفتند. اما دیگران به تکرار مارکسیسم اصیل به شیوه‌های کم و بیش دگم پرداختند. دسته دوم در توضیح علت تداوم سرمایه‌داری که بنظر می‌آمد که در حال شکوفایی است به یک جنبه از نظریه‌ی مارکسیستی

اقتصاد سیاسی و پایان سرمایه‌داری

هیمل تیکتین

منبع: نشریه کریتیک شماره ۳۵ آوریل ۲۰۰۷

مترجم: ایوب رحمانی

ویراستار: علی حصوری



آیا این استدلال مارکس درست است که سرمایه‌داری در نتیجه‌ی تضاد بین وسایل تولید هرچه بیشتر اجتماعی شده و دارودسته-ی کوچک شونده تصاحب‌کنندگان ارزش اضافه، فرو خواهد پاشید؟ آیا محدودیتی برای سرمایه-داری وجود دارد؟ بنا به منطق تحلیل مارکس، در روند توسعه‌ی سرمایه‌داری، روند اجتماعی شدن از ارزش پیشی می‌گیرد و یک طبقه سرمایه‌دار شکل می‌گیرد که واحدهای تحت کنترل او از لحاظ ارزش، افزایش یافته و از لحاظ تعداد کاهش می‌یابد. در همین حال جمعیت در مجموع بطور روز افزونی پرولتریزه می‌شود، فاصله بین طبقات هم از لحاظ ثروت-درآمد و هم از نظر رابطه آنها با محصول اضافی، مرتباً افزایش می‌یابد.

مارکسیستی نامید. زیرا که این مکاتب هیچ بنیادی برای تکامل به سوسیالیسم ارائه نمی‌دهند. واضح است که انواع بیشماری از نظریه-های تخصصی مارکسیستی وجود دارد. اما این مسئله‌ی دیگری است.

مکاتب نظری

در مقاله‌ی پیشین، من استدلال کردم که در واقع چیز اندکی در نظریه‌پردازی مارکسیستی

در مورد پایان سرمایه‌داری وجود دارد. امروزه مارکسیست‌ها به یکی از سه مکتب زیر تعلق دارند: مکتب اول استدلال می‌کند که پتانسیل-های سرمایه‌داری با واقعیت این نظام مورد مقایسه قرار می‌گیرد و نارضایتی از این موضوع باعث سرنگون ساختن آن می‌شود. مکتب دوم در مورد موانع سرمایه‌داری نظری دگم دارد. این موانع یا از نوع درک استالینیستی است مانند افزایش فلاکت و بحران‌ها و یا از نوع کاهش نرخ سود است. مکتب سوم، سرمایه‌داری را به علل مختلف بی‌ثبات و در مسیر اضمحلال احتمالی می‌داند. گروهی (در این مکتب) استدلال می‌کنند که بحرانی مانند بحران ۱۹۳۳-۱۹۲۹ صورت خواهد گرفت و سیستم را به لرزه خواهد انداخت. کسانی دیگر استدلال می‌کنند که جهان اول با تکیه بر سودهای حاصل از جهان سوم به روی پا ایستاده

بعنوان امر تعیین کننده برای کل نظام متمرکز می‌شدند و سپس دلایلی ارائه می‌دادند که چرا این جنبه از نظریه، آنچنان که انتظارش می‌رفت کارکرد نداشته است. ناتوانی گرایش‌های اصیل چپ از درک ناپایدار بودن اتحاد جماهیر شوروی باعث شد که آنها نتوانند شکست و واژگونی آن را پیش بینی کنند، امری که هر مارکسیستی توان آن را باید می‌داشت. بنابراین در فضای عجز این گرایش‌ها در پیش‌بینی‌ی آینده‌ی استالینیسم و ناتوانی آنها از درک روند سرمایه‌داری، اقتصاد دانان مارکسیت بی‌اعتبار شدند. اما از آنجا که اقتصاد دانان ارتودوکس از لحاظ نوع موضع‌گیری‌شان در مورد اتحاد شوروی و سرمایه‌داری حتی در موقعیت بدتری قرار داشتند، وظیفه‌ی جان تازه بخشیدن به حوزه‌ی اقتصاد سیاسی همچنان به مارکسیست‌ها واگذاشته شد.

پس این شگفت‌آور نیست که مسائل اساسی مطرح در اقتصاد سیاسی مارکسیستی در شرایط حاضر بی‌پاسخ مانده است. آنچه که به دنبال خواهد آمد ادامه بسیار فشرده مقاله‌ی پیشین است.

آیا این استدلال مارکس درست است که سرمایه‌داری در نتیجه‌ی تضاد بین وسایل تولید هرچه بیشتر اجتماعی شده و دارودسته‌ی کوچک شونده تصاحب‌کنندگان ارزش اضافه، فرو خواهد پاشید؟ آیا محدودیتی برای سرمایه‌داری وجود دارد؟ بنا به منطق تحلیل مارکس، در روند توسعه‌ی سرمایه‌داری، روند اجتماعی شدن از ارزش پیشی می‌گیرد و یک طبقه سرمایه‌دار شکل می‌گیرد که واحدهای تحت کنترل او از لحاظ ارزش، افزایش یافته و از لحاظ تعداد کاهش می‌یابد. در همین حال جمعیت در مجموع بطور روز افزونی پرولتریزه می‌شود، فاصله بین طبقات هم از لحاظ ثروت-درآمد و هم از نظر رابطه آنها با محصول اضافی، مرتباً افزایش می‌یابد. ارزش و با آن سرمایه‌داری رو به زوال می‌رود. اما این روند زوال، بخودی خود منجر به پایان فوری سرمایه‌داری نمی‌شود، زیرا سرمایه‌داری وقتی پایان می‌یابد که طبقه کارگر آن را سرنگون کند. اما زوال، شرط لازم برای پایان دادن به این سیستم است. این بحث واضح به نظر می‌رسد، با این حال اما بحث غالب نیست. استدلال من این است که بدون تئوری زوال، مفهوم دوران گذار و درک نقش ویژه استالینیسم و جنگ سرد، اقتصاد سیاسی مارکسیستی نمی‌تواند توسعه یابد. مکاتب موجود در اقتصاد سیاسی- که در مقاله پیشین به آنها اشاره شد- را با اکراه می‌توان





انقلاب کارگران و مردم مجارستان علیه استالینیسیم

جهانی، جنگ سرد و استالینیسیم آگاهی داریم. و در عوض به وجود تعداد بسیار بیشتری از اشکال محدودتر ثبات دهی واقفیم.

استدلال استالینستی پُست-شوروی بر آن است که طبقه کارگر چنان شکست فاجعه‌باری خورده است که سرمایه‌داری می‌تواند برای مدت‌ها به بقای خود ادامه دهد. ارنست مندل استدلال می‌کرد که انقلابی در تکنولوژی صورت گرفته که به سرمایه‌داری امکان می‌دهد که تا اندازه‌ای به تضادهای خود غلبه کند. (۲)

در شماره‌ی قبلی این نشریه من بحث کردم که تکنولوژی جدید، دولت رفاه و غیره در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم در ثبات بخشیدن به سرمایه‌داری نقش مهمی داشتند. اما من در آنجا به یک مورد بنیادی که امکان مصالحه بین قطب‌های متضاد در سرمایه‌داری را فراهم آورد تاکید کردم. من اشاره کردم که استالینیسیم بطور مستقیم از طریق جنگ سرد و هم از طریق احزاب استالینستی که مانع هرگونه تغییر بودند، نقش بنیادی در ثبات بخشیدن به سرمایه‌داری ایفا کرد. در آنچه که به دنبال خواهد آمد من به بیشتر به این موضوع می‌پردازم. بعلاوه من استدلال خواهم کرد که این زوال خود سرمایه‌داری بود که ایفای چنین نقشی توسط استالینیسیم را می‌طلبید.

مسئله زوال و پایان سرمایه‌داری

لنین مسئله زوال را بطور مستقیم در دستور کار نظری مارکسیستی قرار داد. اما بحث او این موضع‌گیری استالینستی نبود که فلاکت رو به افزایش، طبقه کارگر را وا می‌دارد که دست به عمل زند. لنین

است و هنگامی که جهان سوم شورش کند سیستم فرو خواهد پاشید.

بسیاری به سادگی از منظر لزوم تغییر جامعه توسط طبقه کارگر به استدلال می‌پردازند و در همان حال علت چنین سرنگونی‌ای را نادیده می‌گیرند. به بیان دیگر در اینجا بین عینیت و ذهنیت دو پارگی وجود دارد. به دلیل وجود چنین شکاف عمیقی فقط تعداد بسیار اندکی از نظریه‌پردازان استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری باید بر پایه شرایط عینی‌ای که تغییر را ایجاد می‌کند، سرنگون، برکنار و یا جایگزین شود.

سه نظری که در بالا به آن اشاره شد به سرعت به دو موضع‌گیری کاهش یافته است: موضع‌گیری اول استدلال می‌کند که سرمایه‌داری، غیرانسانی، سرکوب‌گرو استثمارکننده است، اما قادر است که راه‌های مهار نارضایتی را کشف و خود را بازسازی کند. نظریه‌های اقتصاد سیاسی از این نوع، منطقاً و در اساس نسخه‌ی اخلاقی می‌پیچند و امیدوارند با تغییر وجدان طبقه کارگر بتوانند این طبقه را به عمل تشویق کنند. موضع‌گیری دوم تاکید می‌کند که نوعی بحران اتفاق خواهد افتاد که درک طبقه کارگر را عوض خواهد کرد و این طبقه را مجبور خواهد کرد که دست به عمل بزند. در هر دو این دیدگاه‌ها تنوع وجود دارد و بعضی‌ها ترکیبی از هر دو را بر گزیده‌اند. این در حقیقت دو پارگی اصلی در سیر رشد نظریه‌ی مارکسیستی است.

روشن است که سرمایه‌داری به بقا خود ادامه داده است، نیروهای تولید بطور قابل توجهی توسعه یافته‌اند و از جنگ جهانی دوم تاکنون استاندارد زندگی در بخش اعظم جهان رشد یافته است. همین مسئله باعث شده که اختلاف بیشتری در بین مارکسیست‌ها در مورد تبیین علت موفقیت نسبی و غیرمنتظره‌ی سرمایه‌داری از جنگ جهانی دوم به بعد بروز کند.

بحث‌های متکی بر بحران‌ها، عدم توازن (بین بخش‌های اقتصادی) و بی‌ثباتی، منطقاً به این نتیجه‌گیری می‌انجامد که با توجه به تداوم سرمایه‌داری، این سیستم به مکانیزم‌های ثبات‌بخش دست یافته است. از نظر تجربی این واضح است که سرمایه‌داری توانسته است تعداد زیادی وسایل ناکامل ثبات‌دهی کشف کند. از آن جمله می‌توان از جداسازی و اختلاف‌افکنی در نیروی کار، دادن امتیازهایی چون دولت رفاه و در همان حال استفاده از دولت‌های خودکامه و سرکوب‌گر نام برد. اما همه‌ی این‌ها به عوامل ثبات‌دهنده‌ی بنیادی و مهم اتکاء دارند. ما تاکنون از این عوامل بنیادی، فقط از وجود امپریالیسم، جنگ





همچنین از مبحث کاهش نرخ سود دفاع نمی‌کرد. او با بازتعریف سه مفهوم سرمایه مالی، سرمایه انحصاری و امپریالیسم به عنوان جوهر زوال سرمایه‌داری، برای بحث خود و مباحث مارکسیست‌های بعد از خود، مبنی بر این که سرمایه‌داری محدودیت تاریخی دارد، شالوده‌ای را بنا نهاد. لنین به تئوریزه کردن تمام بحث نپرداخت بلکه در عوض مکانیزمی را برای درک نیاز (سرمایه‌داری) به امپریالیسم ارائه داد. او استدلال کرد که انحصار، به سرمایه مالی، به صدور سرمایه و بنابراین به امپریالیسم منتهی می‌شود. لنین به درستی می‌گفت که امپریالیسم نقش حیاتی در ثبات بخشیدن به سرمایه تا قبل از جنگ جهانی اول ایفا کرده است. این ثبات اما محدود بود و به جنگ جهانی و انقلابات منتهی شد و سپس به رکود جهانی انجامید. استالینیسم اما چیز دیگری بود. استالینیزم بهترین انقلابیون را به خود جذب و آنان را خنثی کرد. به این مفهوم که آنها را به سوی مخاطرات بی معنی و بی نتیجه هدایت کرد. استالینیسم، مارکسیسم را چنان از پایه تغییر داد که دیگر یک نظریه‌ی انقلابی نبود. استالینیسم به سهم خود باعث شد که جنبش اتحادیه‌ای به یک موجود بوروکراتیک تبدیل شود و کارکردش چیزی بیش از بخش پرسنل (یک شرکت) نباشد. مهم‌تر از همه، وجود خود اتحاد شوروی، کشوری که در آن انقلابیون به محاکمات نمایشی کشیده شدند و میلیون‌ها نفر به نام مارکسیسم پاکسازی شدند، باعث گردید که بسیاری از روشنفکران و کارگران امید هرگونه تغییر واقعی را برای مدت‌های مدید از دست بدهند. اقتصاد ناکارای اتحاد شوروی، ماهیت بی‌برنامه‌ی آن و حکومت نخبگان بر کارگران، واقعیت آشکاری بود. گرچه بسیاری آن را درک نکردند. کافی است بدانیم که کسانی که از اروپای شرقی فرار می‌کردند نفرت-شان را از رژیم‌های استالینیستی ابراز می‌کردند. ایدئولوژی ضد کمونیسم بر یک واقعیت استوار بود و به همین دلیل غلبه یافت.

بهداشت به نظر می‌رسد که از لحاظ تقاضا حد و مرزی نمی‌شناسد. طبقه حاکم در عین حال، به لزوم ایجاد دولت رفاه برای اجتناب از روبرو شدن با درخواست‌های رادیکال پی برد. این طبقه با ادغام دولت رفاه و دولت جنگ، اشتغال کامل را هدف خود قرار داد. این کار به عنوان یک شکل از ثبات‌دهی (به سرمایه) کاملاً موفقیت‌آمیز بود. اقتصاد به گونه‌ای کنترل و سازماندهی شد که هم از کمبود مصرف و هم از عدم تناسب بین بخش‌های اقتصاد جلوگیری گردید. طبقه کارگر تحت کنترل قرار گرفت و نرخ سود حفظ شد.

طبقه‌ی حاکم در غرب، با تکیه به این حمایت، توانست که با دلایل ظاهراً موجه، جنگ سرد را شروع کند، اگر چه هیچ تهدید واقعی حاکی از قصد تجاوز اتحاد شوروی به اروپای غربی و یا استفاده آن کشور از بمب اتمی وجود نداشت. تهدید جنگ همگانی جهانی که با چاشنی جنگ‌های واقعی تقویت می‌شد، زمینه را برای تغییر جهت منابع به سوی بخش نظامی که اساساً اشباع‌ناپذیر است فراهم کرد. بخش نظامی نه بر اساس ارزش بلکه بر اساس نیاز، هدایت می‌شود. این بخش مانند دیگر بخش‌های مبتنی بر نیاز، همچون آموزش و

این یک شکل از ثبات دهی به سرمایه‌داری بوده و هنوز هم هست. برای مثال حزب کمونیست چین قادر است که کارگران آن کشور را چنان کنترل کند که از عهده‌ی هیچ دولت سرمایه‌داری از جمله نوع فاشیست آن بر نمی‌آید. پایین بودن هزینه‌ی کالاهای تولید شده در چین و ورود این کالاها به آمریکا و اروپا، امکان افزایش دستمزدهای واقعی و سود را فراهم می‌سازد. افزون بر این، اقتصاد چین با جذب سرمایه‌های اضافی و حمایت از اوراق قرضه دولت آمریکا نقش بسیار مهمی در اقتصاد جهانی ایفا می‌کند. نقش ویژه‌ی دولت چین بخشاً



استالینیسیم، مارکسیسم را چنان از پایه تغییر داد که دیگر یک نظریه‌ی انقلابی نبود. استالینیسیم به سهم خود باعث شد که جنبش اتحادیه‌ای به یک موجود بوروکراتیک تبدیل شود و کارکردش چیزی بیش از بخش پرسنل (یک شرکت) نباشد. مهم‌تر از همه، وجود خود اتحاد شوروی، کشوری که در آن انقلابیون به محاکمات نمایشی کشیده شدند و میلیون‌ها نفر به نام مارکسیسم پاکسازی شدند.

کمتر بد مورد پذیرش قرار گرفت. راه حل دوم یعنی رجوع به سرمایه مالی را طبقه‌ی سرمایه‌دار با آگاهی به تمام خطرات انتخاب نمود. سرمایه‌ی صنعتی در بریتانیا و آمریکا مورد خصومت قرار گرفت و به انقیاد در آمد. در آلمان و فرانسه اما چنین نشد، هر دوی این کشورها کماکان و در اساس اقتصادهای صنعتی هستند، گرچه در سطح جهانی در رتبه‌ی پایین‌تری قرار دارند.

سرمایه مالی در کشورهای توسعه یافته موجب بیکاری در ابعاد گسترده شده است که معمولاً در آمارها با عناوین مختلف مخفی نگاه داشته می‌شود. سرمایه مالی ماهیتاً در پی نرخ بالا است. قیمت سهام باید بیش از نرخ تورم رشد کند تا نشانه‌ی افزایش سودها باشد. این به نوبه‌ی خود، شرکت‌های منفرد را وا می‌دارد که کارگران را مجبور سازند تا با شدت بیشتر کار کنند، از هزینه‌ی شرایط کار بکاهند و بخشی از نیروی کار را اخراج کنند. در همان حال، سرمایه‌ی به دست آمده از این طریق منطقی با فرصت‌های کم‌تری برای سرمایه‌ی - گذاری روبرو شده و بنابراین به قمار در بازار و سرمایه‌گذاری پرمخاطره در جهان سوم و کشورهای در حال توسعه رو می‌آورد.

زوال، استالینیسیم و گذار

ابعاد حیرت‌آور تقلب و دوزوکلک‌های سرمایه مالی که تنها بخش کوچکی از آن در جریان محاکمات مربوط به کمپانی "انرون" و دیگر محاکمات، برملا گردید، بیانگر بخشی از تغییراتی است که در حال حاضر در سرمایه و در خود سرمایه مالی صورت گرفته است. سرمایه مالی لزوماً نزدیک‌نگر است، اما سرمایه‌ی مالی معاصر افق دیدش را

سرکوب طبقه کارگر و دهقانان کشور و در همان حال ارائه یارانه به شرکت‌های خارجی برای سرمایه‌گذاری است. این خود مبتنی بر کنترل خود ویژه اقتصاد کشور توسط دولت است.

نکته‌ی اصلی این است که ما با نگاه ساده به جنبه‌های مختلف بحران - های کلاسیک قادر به شناخت سرمایه‌داری جدید نیستیم. ما باید در تحلیل خود، ماهیت در حال تغییر طبقه‌ی حاکم را با اشکال تاریخی گذار در پیوند قرار دهیم. همه‌ی آنها را به سادگی سرمایه‌دار نامیدن هر تخیلی را ابهام آمیز می‌کند.

اما ثبات یاد شده از دو نظر دارای محدودیت بود. اول اینکه استالینیسیم قادر به تداوم نبود. زیرا تضادهای اتحاد شوروی در نهایت توسط جذب اضافه کار کنترل می‌شد و این در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به پایان رسیده بود. دوم اینکه در همان زمانی که استالینیسیم به سرایشی افتاده و ماهیت سوسیال‌دموکراسی روشن شده بود، کارگران، دانشجویان و روشنفکران سر به اعتراض برداشتند.

طبقه حاکم، سراسرترین راه حل را برگزید. این طبقه به سرمایه مالی روی آورد. به این ترتیب بیکاری گسترده به صورت امرعادی درآمد و دولت‌ها جهت کنترل کسر بودجه به تکاپو افتادند. سیاست کنترل اقتصاد از طریق پول به عنوان هدف انتخاب گردید، از سیستم سهمیه‌بندی فاصله گرفته شد و از سرو ته دولت رفاه زده شد. رشد صنعتی در کشورهای توسعه یافته رو به کاهش گذاشت.

باید توجه داشت که بازگشت به سرمایه مالی در عین حال به معنای دور شدن از سیاست کنترل و اداره اقتصاد توسط دولت بود. اگرچه روند خصوصی‌سازی در آغاز این گونه به نظر می‌آمد که پاسخی است به نیازهای عمدتاً سیاسی اما همین که این تصمیم گرفته شد دیگر روی آوری به سرمایه مالی امری منطقی بود.

با نگاهی از منظر سرمایه‌داری در حال زوال، ما شاهد طبقه‌ی سرمایه‌داری هستیم که در مواجهه با چالش‌های بسیار جدی تلاش می‌کند که سلطه خود را حفظ کند. این طبقه ابتدا به "برنامه‌ریزی" اقتصاد روی می‌آورد که با موسسات خصوصی در تضاد قرار دارد. بعد از آن، به نوع انگلی سرمایه مالی روی می‌آورد که به صنعت‌زدایی، قطبی شدن درآمدها، کساد و خطر وقوع بحران‌های جدی منتهی می‌گردد.

هر دو نوع این راه حل‌ها تهدیدی مستقیم علیه سرمایه هستند. به راه حل اول همیشه این گونه نگریسته می‌شد که این راه حل، سرمایه را از اقتصاد بیرون می‌راند. این راه حل در آن شرایط به عنوان آلترناتیو



اصطلاح عوامل بازدارنده را انگلس وقتی که اثر مارکس را ویراستاری می‌کرد، به پیش کشید. مسئله این است که افزایش بارآوری کار که خود موجب سرمایه‌گذاری می‌شود یک عامل تصادفی باز دارنده نیست بلکه بخشی از روندی است که طی آن تعداد کمتری از کارگران ارزش مصرف بیشتری تولید می‌کنند. با افزایش سرمایه، روش‌هایی که با آن نرخ سود حفظ می‌شود و یا افزایش می‌یابد، می‌توانند هم کوتاه‌مدت و هم درازمدت باشند.

روبروست، تعیین می‌شود. در پایین، سرمایه مالی باز هم مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما بحران در سرمایه‌داری در حال زوال چه نقشی ایفا می‌کند.

بحران‌ها

بحران چیست؟ هر بحران سرمایه‌داری بر خلاف تغییرات ادواری بحران در روابط اجتماعی است. همه‌ی متغیرهای اقتصاد سرمایه‌داری در بحران دخالت دارند: نرخ سود، عدم تناسب بین بخش‌های اقتصادی، کمبود مصرف و از این رو ارتش ذخیره کار و ترکیب ارگانیک سرمایه. در این جا بی آنکه به تشریح روند حرکت ارزش در بحران بپردازم از این نکته شروع می‌کنم که همین که یکی از متغیرهای بالا برای طبقه‌ی سرمایه دار به منفی می‌گراید این طبقه به راه حلی روی می‌آورد که موقعیت این متغیر را در رابطه با متغیرهای دیگر بدتر می‌کند. این امر تا آنجا ادامه می‌یابد که این طبقه دیگر هیچ راه حلی برایش باقی نمی‌ماند. در این مقطع بحران آغاز می‌شود. طبقه سرمایه‌دار می‌تواند برای مدتی مشکل را با استفاده از ابزار اعتبار برطرف کند. چنین روندی می‌تواند مدت زمانی ادامه یابد. اما در یک نقطه، حباب خواهد ترکید. آنگاه بحران واقعی صورت می‌گیرد. این بحران فقط در صورتی بر طرف خواهد شد که طبقه کارگر شکست داده شود، دستمزدها کاهش یابد و ارتش ذخیره کار حجیم‌تر گردد. این خود به یک مبارزه مستقیم بین طبقات منجر می‌-

نسبت به سرمایه‌ی مالی دوره‌ی قبل، یعنی دوره‌ی پیش از جنگ دوم جهانی، تنگ‌تر کرده است. سرمایه مالی اکنون گستاخانه‌تر از پیش سهم می‌طلبد و به کارورزان خود دستمزدهای سرسام‌آور می‌پردازد. تعداد کسانی که اینک در بخش سرمایه مالی به کار مشغول‌اند به این سرمایه، وزن معینی در ترکیب جمعیتی طبقه کارگر، در کشورهای معینی نظیر بریتانیا، بخشیده و بوروکراسی قابل توجهی را ایجاد کرده است. از آنجا که کارکرد سرمایه مالی بنا به تعریف مارکسیستی کلمه غیرمولد است و این سرمایه پول خود را از بخش مولد اخذ می‌کند، سرمایه مالی نقش انگل را در کل اقتصاد ایفا می‌کند. با این وجود اکنون سرمایه مالی بر اقتصاد جهانی سیادت دارد و ایده‌ها و شیوه‌ی عمل آن همه‌گیر شده است. سیادت سرمایه مالی، بخش صنعت را و می‌دارد که از آن تبعیت کرده و پراتیک آن را اجرا کند، و بویژه این که نزدیک‌نگر باشد و همانند آن به دنبال سود هر چه بیشتر باشد. مکتب مدیریت "جک وِلش" (۳) که بر طبق آن کارگران هر ساله، مورد ارزیابی قرار می‌گیرند و ده درصد از پایی‌ها اخراج می‌شوند، از این نوع نزدیک‌نگری‌هاست. نزدیک‌نگری به این معنا که این نوع مدیریت، خصومت کارگران را بر می‌انگیزد و باعث تواضع ظاهری کارگران و نفرت واقعی آنان می‌شود.

آن نوع از سرمایه‌داری که در آن بخش‌های مختلف طبقه‌ی سرمایه‌دار بطور مستقیم و غیرمستقیم با یکدیگر در حال جنگند، به یکدیگر اعتماد ندارند و غیرقابل اعتمادترین‌شان امکان دارد که بخش‌های عظیم سرمایه را به کنترل خود در آورد، یک سرمایه‌داری در حال زوال است.

دوری گزیدن از صنعت، نشان‌گر نیاز برای کنترل طبقه کارگر و نیز بیانگر اقتصادی است که بخش مولد از آن بریده می‌شود. اگر چه این امر ممکن است که بخاطر عوامل گرایش نزولی نرخ سود باشد، اما این را نمی‌توان ثابت کرد. افزون بر این همان‌گونه که اشاره شد سرمایه مالی باعث ایجاد خشم در بین نیروی کار، خشنودی ظاهری و نه واقعی کارگران از دستورات، بورس بازی‌های پرمخاطره و دو قطبی شدن نیروی کار با تفاوت عظیم در دستمزدها شده است. این‌ها نتایج روی‌آوری به سرمایه مالی است. این نتایج با توجه به تجربه، از قبل قابل پیش‌بینی بود، اما سرمایه‌داری در حال زوال، انتخاب دیگری نداشت. به طور خلاصه باید گفت که امروزه خصوصیات توسعه‌ی سرمایه توسط نوع انتخابی که سرمایه‌داری در حال زوال با آن



طبقاتی و تغییرات در مقولات است. در رابطه با بحث نرخ سود بعضی از نظریه‌های ارائه شده تنها به موضوع تغییرات در مقولات پرداخته و یا در بهترین حالت مطرح کرده‌اند که کاهش نرخ سود، کارگران را وا می‌دارد که دست به عمل بزنند. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم کاهش نرخ سود باعث افزایش آگاهی سیاسی کارگران می‌شود. همین‌طور دلیلی وجود ندارد که کاهش قابل مشاهده در نرخ سود باید در تطابق با کاهش ارزش تولید شده باشد.

اما دومین نکته این است که دلیل بنیادی‌تری حاکی از بی‌استحکام بودن این بحث از لحاظ متدولوژی وجود دارد: خود این مفهوم که این عوامل بازدارنده (گرایش نزولی نرخ سود) در واقعیت تجربی هستند که به عمل می‌پردازند و نه بطور ارگانیکی (قانون ارزش)، با متد مارکس بیگانه است. اما بعد از چاپ جلد سوم سرمایه، موضوع به این صورت توضیح داده می‌شود. ولی ما می‌دانیم که اصطلاح عوامل بازدارنده را انگلس وقتی که اثر مارکس را ویراستاری می‌کرد، به پیش کشید. مسئله این است که افزایش بارآوری کار که خود موجب سرمایه‌گذاری می‌شود یک عامل تصادفی باز دارنده نیست بلکه بخشی از روندی است که طی آن تعداد کمتری از کارگران ارزش مصرف بیشتری تولید می‌کنند. با افزایش سرمایه، روش‌هایی که با آن نرخ سود حفظ می‌شود و یا افزایش می‌یابد، می‌توانند هم کوتاه‌مدت و هم درازمدت باشند.

برای روشن شدن مطلب بالا ما می‌توانیم که نظامی را در نظر بیاوریم که در آن ارزش کمی تولید می‌شود. به این دلیل که ماشین توسط ماشین تولید می‌شود و بخش خدمات اساساً مکانیزه شده و طبقه‌ی سرمایه‌دار برای تعیین بهای دارایی و حفظ ثروت خود، کالاهای تولید شده را بطور دل‌خواهی با نرخ بالا قیمت‌گذاری می‌کند. این تنها هنگامی ممکن است که رقابت محدود باشد و مردم اتمیزه و به رازواری دچار شده باشند. گرچه نوع کامل چنین جامعه‌ای غیر قابل دوام است، اما هم اکنون وجوهی از آن وجود دارد و در حال افزایش است.

کاهش نرخ سود را باید به عنوان گرایش موجود در اقتصاد سیاسی جامعه به حساب آورد. بنابراین باید عوامل به اصطلاح بازدارنده‌ی این گرایش را بخش جدایی‌ناپذیر از قانون دانست. دو "عامل" افزایش بارآوری کار و کاهش قیمت نیروی کار بسیار مهم‌اند. اساساً این

شود. چنین بحرانی از رکود بزرگ ۱۹۳۳-۱۹۲۹ تا بحال اتفاق نیفتاده، اما با پایان جنگ سرد و استالینیسم در حال مرگ، ما در دوره‌ی جدیدی بسر می‌بریم.

بحران‌ها معمولاً اینگونه مورد تحلیل قرار گرفته‌اند که دارای سه دینامیسم معین هستند که همگی در بحران نقش ایفا می‌کنند. نظریه‌پردازان مختلف هرکدام برای این و یا آن دینامیسم نقش درجه اول قائل شده‌اند. لنین بر عدم تناسب بین بخش تولیدکننده‌ی وسایل تولید و بخش تولیدکننده‌ی وسایل مصرف تاکید می‌کرد و بنابراین معتقد بود که هرج و مرج تولید سرمایه‌داری باعث بحران می‌شود. رُزا لوکزامبورگ نظریه‌اش را بر مبنای مسئله‌ی کمبود مصرف بنا کرده بود و اعتقاد داشت که این مسئله به طور موقت توسط امپریالیسم حل شده است. به دنبال این نظریه‌پردازان مارکسیست، گروهی از نظریه‌ی نرخ سود به عنوان تنها عامل بحران حمایت کرده و می‌کنند. من در ادامه، تک تک این نظریه‌ها را با توجه با مطالب بالا مورد بررسی قرار می‌دهم.

مسئله کاهش نرخ سود

کاهش نرخ سود با فرض کردن رشد تکنولوژی پی آمد نظریه ارزش-کار است. اما این کاهش یک تاثیر مداوم و درازمدت بر نظام سرمایه-داری می‌گذارد، بطوری که به ندرت می‌توان آن را به عنوان عامل تغییر، مشخص کرد.

واضح است وقتی که ارزش کمتری تولید می‌شود، نرخ سود، در نتیجه رشد تکنولوژی و وجود سرمایه‌ی بیشتر، کاهش می‌یابد. اما این خود به نوعی درک مطلق گرایانه از پایان سرمایه‌داری می‌انجامد. هواداران این نظریه اما معمولاً قید و شرطها و عوامل بازدارنده را مطرح می‌کنند. (۴) باید توجه داشت که لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ همگی مسئله نرخ سود را به عنوان عامل تغییر یا نادیده گرفتند و یا آن را رد کردند. "سایمون کلارک" به درستی می‌گوید که تاکید بر نرخ سود به عنوان عامل بحران تنها در سی سال گذشته مطرح شده است. (۵)

بحث بر سر نرخ سود به عنوان عامل پایان‌دهنده‌ی سرمایه‌داری از لحاظ متدولوژی به دو دلیل نادرست است. اول اینکه، نظریه‌ی مارکسیستی در همه حال مستلزم وجود ارتباط درونی بین مبارزه‌ی





چیزهای بیشتری دستگیرتان می‌شود. حقیقت امر این است که تنها در یک سرمایه‌داری ایستا می‌تواند یک نرخ سود قابل سنجش وجود داشته باشد.

افزون بر این در یک سرمایه‌داری پُرتکاپو - اگرچه در حال زوال - موضوع نه کاهش مطلق سطح زندگی بلکه کاهش ارزش افزوده است و این با استناد به آمارهای رسمی که مبتنی بر ارزش نیستند، قابل بررسی نیست. ما می‌توانیم حدس بزنیم که آمارهای رسمی که نشان می‌دهند ثروتمندان ثروتمندتر و فقرا به طور نسبی فقیرتر می‌شوند بازتاب دهنده‌ی ارزش هستند. اما ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً چنین هست.

این موضوع که آیا می‌توان براساس آمارهای رسمی ارزش را محاسبه کرد توسط تعدادی از مارکسیست‌های کمی‌گرا مورد بحث قرار گرفته است. اما این بحث‌ها به نظر من چندان قانع‌کننده نیستند. واضح است که ارزش اضافه با سود تفاوت دارد. این ساده نیست که برای سنجش آن، اقلامی چون مالیات، بهره، اجاره، حقوق مدیران ارشد و رده‌ی متوسط، هزینه‌ی تبلیغات و فروش و استهلاک شتابنده سرمایه‌ی ثابت را به کل سودهای اعلام شده افزود.

مشکل وقتی بیشتر می‌شود که در نظر داشته باشیم که سودها و دیگر مقولات حسابداری را می‌توان با حیل‌های گوناگون به منظور کاستن از میزان مالیات و ارائه‌ی بیلان رضایت‌بخش به بازار سهام، کاهش یا افزایش داد. فقط یک حسابدار دادگاه گمارده می‌تواند به میزان واقعی سود دست بیابد. افتضاحات مالی در رابطه با شرکت‌های "انرون" و "ورلد کام" و غیره نشان داد که می‌توان ضررها را مخفی کرد، به

افزایش بارآوری کار است که موجب تولید هرچه بیشتر کالاهایی می‌شود که دارای ارزش مصرف هستند اما ارزش کمی دارند. این امر به نوبه‌ی خود امکان کاهش بهای کار را حتی در شرایطی که سطح زندگی بالا می‌رود فراهم می‌کند. در شرایطی که رقابت محدود است، مانند شرایط حاضر، لازم نیست قیمت از ارزش تبعیت کند. بنابر این، تاثیر چنین کاهشی در ارزش، بستگی به تحولات در کل اقتصاد دارد. یک طبقه‌ی کارگر رزمنده ممکن است که مانع کاهش ارزش نیروی کار شود و در نتیجه، طبقه‌ی سرمایه‌دار این هزینه را به عرضه‌کنندگان مواد تولیدی و یا در صورت وجود رقبا در بخش مربوطه، این هزینه را به آنان منتقل کند. در غیر این صورت ممکن است دستمزدها از راه‌های زیرکانه‌تری کاهش داده شود. مانند کاستن از حقوق بازنشستگی و یا کاهش خدمات درمانی و دیگر خدمات اجتماعی. به عنوان آلترناتیو دیگر، این هزینه ممکن است که توسط کارگران دیگر کشورها که عرضه‌کننده‌ی وسایل مورد لزوم و کالاهای مصرفی هستند پرداخت شود. اگر کارگران به طور عمده تحت کنترل درآمده باشند، آن‌گاه استاندارد زندگی ممکن است ثابت بماند و یا به گندی افزایش یابد. این خود به چگونگی افزایش بارآوری و نوسانات مبارزات طبقاتی بستگی دارد.

بنابر این می‌توان گفت که در روندی طولانی، طبقه‌ی سرمایه‌دار با تعیین قیمت‌های دل‌بخوایی - هر گاه امکان آن وجود داشته است - عملاً موفق شده که بر موانع سود چیره شود. در نتیجه، کاهش نرخ سود همچون جزئی نامرئی و نامشخص بحران سرمایه‌داری درآمده است. در این رابطه این فقط رقبای موجود در یک بخش اقتصادی و یا کارگران داخلی و یا خارجی نیستند که می‌بازند، بلکه شرکت‌های بزرگ و بخش‌هایی از خود سرمایه از دور خارج می‌شوند. این باعث می‌گردد که سرمایه‌داری بسیار ناموزون و بیش از پیش ناامن باشد. سرمایه‌ی مالی می‌تواند بخش صنعت و دیگر بخش‌ها را آنچنان تحت فشار قرار دهد که سودش سال به سال به شکل وقیحانه‌ای عظیم گردد. از آنجا که نرخ سود سرمایه‌ی مالی بر قیمت‌های دارایی‌ها استوار است و هیچ ربطی با ارزش ندارد این نرخ می‌تواند بسیار متفاوت باشد.

محاسبه ارزش و ناممکن بودن آن

بنابراین محاسبه‌ی نرخ واقعی سود بر مبنای ارزش، به سادگی یک رویای غیر قابل تحقق است. ما با نظام سرمایه‌داری روبرو هستیم که شبیه عروسکِ روسی است که هرچه بیشتر واریسی‌اش می‌کنید



کارگران به جای پرداخت مستقیم دستمزد، سهام داد، مبالغ پرداختی به روسا را مخفی نگاه داشت، صندوق بیمه را دستکاری کرد و به این گونه مدعی افزایش سودها شد. کارکرد حسابداری به گونه‌ای تغییر داده شده تا با نیازهای دوره‌ی جدید وفق یابد. "انرون" نمونه‌ی بارزی است از اینکه چگونه حساب‌رسان همان چیزی را ارائه می‌دهند که مشتریان‌شان می‌خواهند. تنها ساده‌لوحان باور می‌کنند که "انرون" تنها نمونه است. افتضاحات بعد از سال ۲۰۰۰ در حقیقت فقط نوک کوه یخ بودند. از لحاظ نظری امکان محاسبه‌ی ارزش اضافی وجود دارد اما چنین کاری صرف نظر از ضرورت استفاده از یک بنگاه کارآگاهی، احتیاج به منابع عظیم دارد. در حقیقت محاسبه‌ی سودها در یک

حقیقت این است که سرمایه‌ی مالی و نمایندگان سیاسی آن قصد دارند نقش "دولت" را حذف کرده و آنچه که از فعالیت‌های اقتصادی بخش دولتی‌شده‌ی اقتصاد به جا مانده را خصوصی کنند. نزاع و درگیری بر سر این مسئله اجتناب‌ناپذیر است دقیقاً به این دلیل که سرمایه، به زوال خود آگاه است و برای بقای خودش است که می‌جنگد.

اقتصاد معین محتاج کار کارکنان یک موسسه بزرگ است.

محیط‌های دانشگاهی خود را با نیازهای سرمایه‌داری وفق داده‌اند. اقتصاد ارتودکس خدمتکار این نیاز است. مارکسیست‌های شاغل در بخش اقتصاد دانشگاه‌ها تمایل دارند که تا آنجا که امکان دارد محاسبات، معادلات و داده‌های کامپیوتری را در تحلیل‌های خود بگنجانند. این کار قرار است که بر دقت تحلیل‌ها بیفزاید. این عموماً امر پذیرفته‌شده‌ای است که با داشتن یک فرضیه‌ی بسیار محدود کننده، تحلیل دقیق حتی یکی از وجوه اقتصادی، چیز چندانی ببار نمی‌آورد. بنابر این بعضی از مارکسیست‌ها سعی کرده‌اند که این‌گونه بر مشکل چیره شوند که فرضیه‌ی اولیه در مورد حوزه‌ی تحلیل را ملایم کنند و آن‌گاه به استناد به وجود محدودیت، به ارائه آمارهای مورد نظر پردازند.

در شرایط کنونی، مارکسیست‌ها به هیچ رو نمی‌توانند پیش بینی

مبتنی به آمار از ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری ارائه دهند، هم به خاطر پیچیدگی ماهیت بحران و هم به این خاطر که این کار از توان افراد و گروه‌های کوچک خارج است. با این وجود به خاطر تاکید در محیط‌های دانشگاهی بر کسب نتایج سریع و داده‌های آماری، بعضی از مارکسیست‌ها تلاش کرده‌اند که تزه‌های آماری ارائه دهند. در حالی که ممکن است این تزه‌ها اعتبار خودشان را داشته باشند اما آنها بر داده‌های مبتنی بر ارزش استوار نیستند، چون چنین داده‌هایی وجود ندارد. بنابراین صرف نظر از هر خواستی که نویسندگان این تزه‌ها ممکن است داشته باشند، این تزه‌ها مارکسیستی نیستند.

در حقیقت نمی‌توان از مارکسیسم برای تعیین قیمت‌ها، برنامه‌ریزی و برای اقتصاد کلان استفاده کرد. مارکسیست‌ها لزوم ندارد از این بابت نگران و شاک‌ی باشند و یا به دنبال آلترناتیو دیگری بگردند، زیرا هدف اقتصاد سیاسی مارکسیستی کاملاً متفاوت است.

تحلیل قوانین و تضادها لزوماً به شکل تعمیمی، کیفی و استنتاجی است تا استقرایی. بهتر این است که کاهش تولید ارزش را به‌عنوان جنبه‌ای از کاهش نرخ سود که قابل بحث و بررسی است در نظر بگیریم. واضح است که نرخ سود برای سرمایه‌داری امری حیاتی است، اما بهتر است که نقش ویژه‌ی کاهش نرخ سود در سرمایه‌داری و بحران‌های آن، مانند گذشته، بصورت کیفی و نه از زاویه‌ی نقش آن در کوتاه و میان‌مدت، مورد بحث قرار بگیرد.

عدم تناسب بین بخشهای اقتصاد و کمبود مصرف

در بالا اشاره شد که رشد بخش نظامی بر مبنای نیازهای آن، باعث ایجاد تحرک عظیم در اقتصاد آمریکا و از این طریق در اقتصاد جهانی شد. این امر از طریق رشد مشابه‌ای در صنایع نظامی اروپای غربی با یک الحاق با اهمیت، یعنی بخش ملی شده و دولت رفاه، تقویت گردید و بر میزان تقاضا افزود. هدف این بود که گرایش سرمایه‌داری به کمبود مصرف معکوس شود و دولت برای خود، اهداف ویژه‌ای جدا از کسب درآمد از طریق مالیات‌ها تعیین کرد. شکل ویژه‌ی بخش دولتی در آمریکا بخش نظامی است. جنگ سرد، پتانسیل سرمایه‌داری به بحران را کله‌پا کرد. به این ترتیب برای بخش تولیدکننده‌ی وسایل تولید به طور دائم از سوی دولت، تقاضا ایجاد شد. و این خود منجر شد به رشد صنعتی، پرداخت دائمی یارانه به شرکت‌های خاص و بخش‌هایی از اقتصاد - با توجیهاتی از قبیل حمایت در مقابل شرکت‌های خارجی و اشتغال زایی - و کنترل دستمزدها به همراه عناصری از



با نگاه کوتاه به تاریخ جهان در صد سال گذشته می‌توان دید که دنیا در تمام این دوره به ویژه از ۱۹۳۹ به این سو، اساساً در جنگ دائمی قرار داشته است. اقتصادی که تنها با وجود جنگ می‌تواند تداوم یابد یک اقتصاد وحشیانه است. این به آن معنی است که سرمایه‌داری در حال زوال برای بقای خود به عوامل بیرونی نیاز دارد. این حقیقت با ظهور امپریالیسم بعد از دهه‌ی ۱۸۷۰ در همان زمان آشکار گردید.

دولت رفاه. این مسئله در بالا مورد بررسی قرار گرفت.

اگر چه عناصر گوناگونی در این سیاست وجود دارد اما این سیاست عملاً بر جنگ - خیالی و واقعی - استوار بود. با نگاه کوتاه به تاریخ جهان در صد سال گذشته می‌توان دید که دنیا در تمام این دوره به ویژه از ۱۹۳۹ به این سو، اساساً در جنگ دائمی قرار داشته است. اقتصادی که تنها با وجود جنگ می‌تواند تداوم یابد یک اقتصاد وحشیانه است. این به آن معنی است که سرمایه‌داری در حال زوال برای بقای خود به عوامل بیرونی نیاز دارد. این حقیقت با ظهور امپریالیسم بعد از دهه‌ی ۱۸۷۰ در همان زمان آشکار گردید. هدف امپریالیسم در آن دوره، چپاول جهان سوم بود و این کار را با موفقیت و به زیان مردم آن مناطق انجام گرفت. از ۱۹۳۹ به این سو، جنگ، کارکرد مهم اقتصادی داشته است، کارکردی که نازی‌ها به خوبی به آن واقف بودند اما غرب آن را به روشنی در نیافت. پایان جنگ سرد و استالینیسیم به معنای آن بود که رکود سال ۲۰۰۰ اولین بحران ناشی از افراط در سرمایه‌گذاری از ۱۹۴۰ به بعد بود. جنگ عراق و افغانستان به هزینه‌های نظامی شتاب داد بطوری که مخارج دولت آمریکا در این جنگ‌ها و در بخش نظامی دو برابر شد. موضوع در اینجا بحث درباره شرایط فعلی نیست بلکه اشاره به ماهیت فاسد یک اقتصاد است که برای سر پا ماندن این چنین به جنگ وابسته است.

سرانجام این که نقش هنوز قابل توجه دولت در ارائه اشکال مختلف حقوق بیکاری، حمایت از کودکان، آموزش و درمان مجانی حقوق بازنشستگی و انواع یارانه در بسیاری از کشورها نشان می‌دهد که

جامعه رو به کدام سو دارد. حقیقت این است که سرمایه‌ی مالی و نمایندگان سیاسی آن قصد دارند نقش "دولت" را حذف کرده و آنچه که از فعالیت‌های اقتصادی بخش دولتی شده‌ی اقتصاد به جا مانده را خصوصی کنند. نزاع و درگیری بر سر این مسئله اجتناب‌ناپذیر است دقیقاً به این دلیل که سرمایه، به زوال خود آگاه است و برای بقای خودش است که می‌جنگد. اما مشکل این است که بخش بزرگی از خصوصی‌سازی‌ها در بازار نشان داده‌اند که همانند قبل، بی بازده، ناموثر و درهم ریخته هستند. با توجه به فلج شدیدی که بخش عمومی در سرمایه‌داری به آن دچار است باید هم این گونه باشد. ما می‌توانیم به این نتیجه‌گیری برسیم که در بعضی لحاظ و در رشته‌های خاص، موسسات خصوصی وضع‌شان بدتر است.

نتیجه‌گیری

من استدلال کرده‌ام که تنها با ایجاد پیوند بین نظریه‌ی اصیل مارکسیستی و نظریه‌ی زوال، ما می‌توانیم به نظریه‌ای دست یابیم که می‌تواند محدودیت‌های سرمایه‌داری جدید را تشریح کند. من این محدودیت‌ها را ترسیم نکرده‌ام بلکه به اجمال به بعضی از جنبه‌ها اشاره کرده‌ام. اما من سعی کردم که استدلال کنم که نظریه‌ی مارکسیستی ابزار ارائه‌ی این تشریح را دارد.

پانوشته‌ها:

- ۱- هلیل تیکتین: "ارزیابی انتقادی نظریه‌های مهم و مارکسیستی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری جدید"؛ کریتیک شماره ۳: ۳۴
- ۲- ارنست مندل، "سرمایه داری پسین"
- ۳- جک ولش رئیس سابق شرکت آمریکایی جنرال الکتریک، کارگران را به سه گروه تقسیم می‌کرد، گروه بالایی ارتقا می‌یافت و گروه پایینی اخراج می‌شد.
- ۴- پل ماتیک، "مارکس و کینز" (لندن: مرلین پرس ۱۹۶۹)
- ۵- "تا سال‌های ۱۹۷۰ در سنت مارکسیستی این بدیهی بود که کاهش نرخ سود نشانه و یا از نتایج بحران است و نه علت آن" کلارک: "رقابت سرمایه‌داری و تولید اضافی، نکاتی در مورد نوشته برنر: توسعه نامووزن و رکود طولانی" ماتریالیسم تاریخی شماره ۴ (۱۹۹۹)

